

شوینہاور

و شمشہ از آراء و عقاید او

آنچه در این سطور نگاشته میشود برخی از آراء شوینہاور فیلسوف آلمانی است کہ خلاصہ آن در انجمن ادبی ایران بعنوان خطابه مذکور افتاده و اینک بصورت مقالہ در می آید کہ خوانندگان آن مجلہ شریفہ در این مطالب شگفت اور تامل فرمودہ یا من در شگفتی شرکت کنند. این مباحثی کہ از مجموع مسائل و عقاید او اختیار شدہ فی الحقیقہ نتیجہ و خلاصہ آراء فلسفی و زبده و نخبہ مطالب او بشمار می آید اما شگفتی و تعجب نگارندہ در این بود کہ در بحبوحہ قرن نوزدهم کہ باصطلاح مادی ترین قرون تاریخی اروپاست در مرکز خاک فرنگستان یعنی مملکت آلمان بکنفر بودائی یافتیم کہ اقوال حکما و عرفای شرق زمین را بالسان فلسفی اروپائیان بیان کردہ و از روی اصول علمی اروپای مادی بہمان نتیجہ رسیدہ است کہ مرتاضین ہند و روحانیون بودائی و برخی از صوفیہ ایران رسیدہ اند .

پس خوانندگان گرامی باید این مطالب را از لحاظ کنجکاری درمذہب فلسفی مطالعہ کردہ و آن را چون نوادر و حکایات غریبہ شمردہ و نتایج اقوال اورا سرمشق زندگی و راهنمای معاش خود نشانند .

تاریخ زندگانی او

محض اینکہ رعایت کمال اختصار بشود شرح زندگانی شوینہاور را بچند کلمہ منحصر میسازیم زیرا کہ بزرگان را باید از افکارشان شناخت نواز احوال تفصیلی زندگانی آنها و خود شوینہاور در این باب گوید : آنان کہ در گزارش حیات اشخاص تحقیقات مبسوطہ میکنند و افکار اورا چندان کہ باید اهمیت نمی دہند بردمی مانند کہ هنگام ملاحظہ یک تابلوی نقاشی تمام وقت خود را صرف بازدید قاب و چوب آن تصویر کردہ و از بدایع نقاشی غافل بمانند .

پس گوئیم کہ شوینہاور در سال ۱۷۸۸ در شہر دارزیک کہ آنوقت متعلق بلہستان بود تولد یافت. پدرش تاجر بود و اورا در طفولیت با خود بممالک مختلف اروپا برد و بکار تجارت گماشت . لکن پدر در جوانی او از بالاخانہ

بنهری افتاد و مرد (۱۸۰۵) و بعضی این حادثه را بخورد کشتی تعبیر کردند. این واقعه تأثیری عظیم در روح شوپنهاور بخشید و بدینی ویرا نسبت بر روزگار مضاعف ساخت. چون پدر مرد شوپنهاور از تجارت کناره کرد و بتحصيل مشغول شد و با بزرگان آلمان من جمله گوته معروف آشنائی بهمرسانید و بوسیله یکی از مستشرقین آلمان معروف بمایر از اخبار هند و آثار دینی بودائیان استحضار یافت. در زندگانی شوپن هاور واقعاتی که لایق ذکر باشد نیست، جز اینکه بیشتر ایام زندگی را در شهر فرانکفور صرف کرد و در سنه ۱۸۶۰ بعد از ۷۲ سال عمر در آن شهر بدرود زندگانی گذشت و دارائی خود را بکسان و دوستان داد. کتب او بسیار است مهمترین همه «جهان خواهش و جهان نمایش» است که حاوی اصول فلسفه اوست، آثارش بتمام السنه اروپائی طبع شده و بیشتر مداز وفاتش شهرت یافته است.

اراده

شوپنهاور را فیلسوف اراده لقب داده اند زیرا که او هر چیز را از محسوس و معقول اراده میدانست، در جهان بیک اراده بیش نمیدید که باشکال و اطوار مختلف رو بخود نمائی و ظهور دارد گاه بشکل جماد و نبات و گاه بصورت حیوان و انسان متجلی میشود؛ در طبایع او را قوه طبیعی، در نبات حس و در حیوان حرکت و در انسان قوای نفسانی و وهم و خیال و عقل می نامند و همه چیز بجاناب عرصه وجود در تکاپو است یعنی میکوشد که خود را بمرتبه وجودی که صاحب حس و حرکت است برساند و بپایه اعلائی حیات بالا رود پس کوشش موجودات را میتوان خواهش زندگی نام گذاشت. بکائنات بنگرید که بچه شوق و هیجانی در زیر هزار لباس و در حجاب هزار صورت خود را بمقام زندگانی و بنشاء حیات میخواهند برسانند. این خواهش زندگی لمحّه آرام ندارد و دقیقه از خود نمائی و تجلی غفلت نمبورزد هر جا ماده مستعد و موضوعی قابل بیابد برقی از خود در آن جای می دهد. از جانب دیگر همین خواهش زندگی را در موقعی که روز فراق از ماده فرا میرسد ملاحظه کنید خاصه هنگامی که این افتراق در مقابل نور شعور و ادراک صورت میگیرد ببینید چه هیجانی و چه شورش از آن موجود بر میخیزد و چه انقلابی در احوال او رخ میدهد گوئی جهان سراسر رو بخرابی است و عالم در ورطه نیستی میخواهد فرورود. تمام شرشر آن وجود دفعه برای حفظ حیات اتحاد و همدستی پیدا میکنند.

در سیاستگاه حاضر شویم و احوالی را که از مشاهده قتل در خود می بینیم بدیده عبرت نگاه کنیم آنوقت می بینیم که مطلب چیز دیگر است تنها نه این است که دوره حیات يك بدبختی را چند سالی کوتاه تر از آنچه تصور میشد خواهند کرد و قبل از انقضای مدت زنده را بمرک میسپارند بلکه ما در این سیاست می بینیم که ریشه هستی خودمان متالم و مضطرب میشود، رشته که تمام موجودات عالم را بیکدیگر مربوط ساخته است .

از این جهت این رشته را خواهرش زندگی نام نهاده و اساس فلسفه خویش قرار داده ام ،

درك حقایق با ملاحظه ظواهر اشیاء صورت نمی بندد کسی که سلسله علل و معلولات خارجی را می نگرد و از آنها انتظار آشف حقایق دارد بکسی مانند است که در محفلی داخل شود و هر يك از اعضاء انجمن دیگری را باو معرفی کند که این آقا دوست من است و این آقا با من آشنائی دارد یا پسر عم من است لکن آن شخص در هر معرفی با خود میگوید خدایا چطور من باین جا آمده ام و اینها کیانند .

بعبارة اخری شخصی که از طریق خارج در صدد استکشاف حقایق اشیاء است مانند کسی است که قلعه استوار می بیند و چندی از خارج بدر و دیوار می نگرد و چون مدخلی نمی یابد بنقاشی ظاهر قلعه مشغول میگردد و می گوید چپ و راست هر سو بتام همی سرا پای گیتی نیابم همی (۱)
پس باید طریق تحقیق داخلی پیدا کرد

اگر روح انسان تملقی بدن نعدی داشت و چنانکه برخی از حکماء فائند نفس ناطقه از مکانی ارفع بقلعه بدن هبوط کرده و چند صباحی منزل گزیده بود ناچار این نفس همان طور که اشیاء خارج را ادراك می کرد تن و قوای بدنی خود را نیز همان طور ادراك می نمود، حرکات و اطوار بدن را نیز مانند حرکات و اطوار سایر اشیاء میدید و بواعت و محرکات باطنی را هم همان قدر می شناخت که علل طبیعی خارجی را می شناسد؛ لکن وجدان بر خلاف این شهادت میدهد، شخص بدن را بدو نحو ادراك می کند یکی خارج و منفصل و مثل سایر اشیاء محسوس و دیگر بنحو اتصال و تعلق تمام چنانکه مدرک درجه اول و محسوس مستقیم نفس همین تن را میداند و در کانون وجود خود قوه می بیند که تمام طلسم بدن را مسخر ساخته و بجزئی التفاتی قوای مختلف تن را بکار وامیدارد. این قوه درونی را که هرکس نامی داده است شوپنهاور اراده می خواند و این

تسمیه اصطلاح اوست و مرادف با قوه است.
 زیرا که تعریف اراده چنین است: شوق مؤکدی که حاصل شود از درک
 ملایم و مسبوق باشد بداعی و حکمای ما فرق میان اراده و میل طبیعی را بیان
 کرده و ما به الامتیاز را شعور دانسته اند.
 از جمله قول ملا صدری است که فرماید:

واقضاء الشیئی للشیئی ان كان مع شعور بالشیئی المقتضى فهو ارادة و ان
 كان بلا شعور فهو میل طبیعی و لافرق بین المیل الطبیعی و الارادة الا ان الاول
 لا یقارن الشعور بخلاف الثانی .

لکن شوپنهاور اراده را بمعنای قوه صرف گرفته است که اصلاً علم
 تصدیقی یا تصویری بغایات ندارد و پس از تکامل ممکن است باین علم برسد.
 شخص چون توجه بافعال نفسانی و ارادی خود می کند می بیند فعل ارادی
 و حرکات عضلات دو چیز متمایز نیستند که یکی معلول و دیگری علت
 باشد بلکه متحدند، فقط بعد از تعمل عقلی و لحاظ فکری ممکن است یکی را
 منفک از دیگری تصور آورد.

پس ریشه وجودها اراده است مجهول‌الکنه و بدن ما با قوی و اعضاء
 و حواس او مدارج خود نمائی و مجالی ظهور همان قوه واحد است
 تنها حقیقتی که انسان بدرك آن نایل تواند شد همین قوه باطنی خود
 اوست که اراده نام دارد و همین معلوم کلید فتح باب تمام مجهولات خارجی
 است درجه اراده راه منحصر بفردی است که بی‌باغ حقایق باز میشود و طبیعت
 خارج را باید بقیاس معرفتی که از خود داریم بشناسیم نه خود را از روی
 معلومات خارجی (۱)

شوپنهاور در بیان تسمیه این قوه باراده گوید و چون در اعیان عالم
 فحص و تحقیق کردم دریافتم که يك قوه بیش نیست که محرك عالم محسوس و
 معقول است و به نسبت استعداد هر مرتبه يك درجه از جلوه و نمایش تجلی
 می‌کند، در جماد ضعیف، در نبات قوی تر و در انسان مقرون بعلم و تصدیق
 بقایده و شوق و تصمیم. پس آن قوه مجهول بمنزله جنسی بود که این مراتب
 شدید و ضعیف انواع او محسوب میشدند چون اراده انسانی هم یکی از انواع
 معروفه و ظهورات قویه او بود من جنس مجهول را بنام اراده خواندم زیرا که
 انسان جز اراده خود چیز دیگر را نمی‌توانست بشناسد. و حال که ما به الاشتراك
 جمیع قوای عالم را اراده خوانده‌ایم بهتر بشناسائی حقیقت موجودات موفق میشویم،

(۱) از حضرت رضا ۴ منقول است که میفرماید: قد علم اولوالالباب انما هنالك لا یعلم الامما هنا

صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی میر فندرسکی